



ایران در کشور کانادا کار بسیار ارزشمندی است و من آرزو دارم همان‌گونه که کشورهای غربی مانند آمریکا و کانادا در علم و فناوری سرآمد هستند، کاستی‌های موجود در سرزمین ما ایران که دارای پیشینه تاریخی ارزشمندی است، به همت شما عزیزان روز به روز کمتر شده و در جهت خدمت به مردم ایران گام بردارید. به باور من این خدمات می‌تواند فارغ از سیاست و دولت ایران بوده و برای مردمی باشد که ما را پرورانده‌اند و این تاریخ درخشان را به ما ارائه کرده‌اند. علاوه بر خدمتی که شما به مردم سرزمین خود می‌کنید می‌توانید این خدمات را به صورت متقابل در این کشور انجام دهید. فرهنگ ایران در زمینه‌های هنر و ادبیات سالیان سال است که پیشتاز بوده است. این نکته را می‌توان در شعر بلند مشاهده کرد، زمینه‌ای که به جرات می‌توان گفت کشورهای نظیر آمریکا و کانادا پیشینه‌ای در آن ندارند.

کتاب "نگاهی به شعر سنتی معاصر" را که دوستان تهیه کردند در باب این موضوع صحبت کرده است. در کتاب نقدها موضوع فرهنگ و شهر فرهنگ را تشکیل می‌دهد. در این کتاب آورده شده است که معرفت را می‌توان به صورت شهری تصور کرد که ساختمان‌های زیبا، راه‌های خوب، شاهراه‌های بزرگ دارد. شهر معرفت شامل دو قطب عقل و عشق است. قطب عقل در حقیقت قطب دانش و علم است. این قطب شاهراه-ها و راه‌ها است که شامل اموری مانند فعالیت‌های علمی، مهندسی، پزشکی است. اما در اطراف قطب عشق اموری مانند موسیقی، شعر، نقاشی، و هنر وجود دارد. ترکیب این دو قطب که این شهر معرفت را به وجود می‌آورد و نباید اهمیت هر یک از این قطب‌ها را فراموش کرد.

هرکسی از ما توانسته است یا قابلیت این را دارد که با توجه به توانایی‌های خود از قطب علم بهره‌مند شود. اموری مانند تحقیقات دانشگاهی، مطالعات منطقی، ریاضی، مهندسی و پزشکی در این دسته قرار می‌گیرند. ولی اهمیت موضوع در این است که نباید قطب عشق را فراموش کنیم و مهمتر از آن، اهمیت شعر در این دسته را مورد توجه قرار دهیم.

قطب شعر و هنر در ایران دارای پیشینه و تداوم بیشتری است. این جانب به علت نداشتن تخصص لازم قصد ورود به این عرصه را ندارم. فقط از باب یادآوری به بخش‌هایی از شعر بلند فارسی اشاراتی می‌کنم. با توجه بیشتر به شعرهای بلند فارسی فرزندان شما می‌توانند زبان فارسی را زنده نگه دارند و این امر سبب می‌شود این گنجینه گرانبها را به کانادا که کشور دوم همه ماست هدیه کنند. این شعرها به همت آقای مهندس بلندی امشب از میان یادداشتهایی که من داشتم با سرعت تحسین آوری فراهم آورده شده است.

شعرهای گردآوری شده در اینجا بر اساس سلیقه شخصی من بوده است. در مورد شعرها من قصد ندارم که تک تک لغت‌ها را مانند لغت‌نامه فارسی برای شما توضیح دهم چون که شما به خوبی به مطالب واقف هستید. فقط برای کسانی که ممکن است آشنایی کمتری داشته باشند می‌توان فردوسی را مثال زد. او متعلق به

ناحیه فردوس است. در سرزمین ایران، وادی بزرگی از سخن گویان جهان معرفت وجود دارند که در عرصه سخن تاخته‌اند. می‌توان به جرات بگویم که در میان انبوه سخنوران، فردوسی از همه سرآمدتر بوده است و هیچ‌کس نتوانسته به او نزدیک شود. بزرگانی در تاریخ ایران تایید کرده‌اند که تنها حافظ و سعدی توانسته‌اند از نظر شعری به فردوسی نزدیک شوند. ولی من عقیده دارم که شاعران معاصر هم هستند که در این ۲۰۰، ۳۰۰ سال گذشته بی‌نظیر بوده‌اند، به عنوان نمونه می‌توان به ملک الشعرای بهار اشاره کرد که در هنر کلامی بی‌نظیر بوده است. به عنوان مثال می‌توان به این شعر اشاره کرد که:

بیابان ز هر دانشی رامشی	بیاموز و بشنو ز هر دانشی
اگر جان همی خواهی افروختن	زمانی میاسای ز آموختن

"بیاموز و بشنو ز هر دانشی" به همان مطلبی اشاره دارد که در ابتدا به آن پرداخته شد. این دانش می‌تواند شامل تمام علوم و دانش، همچنین هنر و ادبیات باشد. با توجه به مصرع دوم این شعر می‌توان متوجه نکته‌ای ظریف شد: "زمانی میاسای ز آموختن" برای اینکه "اگر جان همی خواهی افروختن" این ابیات بیانگر آن است که اگر در طلب معرفت هستی و می‌خواهی وجودت از نور و گرمای دانش سرشار شود باید همواره در طب آموختن باشی. این شعر را می‌توان برای کانون مهندسين گفت که ۲۵ سال است در تلاش مستمر برای روشن نگه داشتن چراغ دانش مهندسی است. نکته قابل توجه این است که این تلاش خدمت بزرگی است که این اعضا به جامعه ایرانی انجام می‌دهند. بنابراین همان‌گونه که تسلط در انتقال مطالب از اهمیت بالایی برخوردار است، منعطف بودن در آموختن هم برای کامل شدن این چرخه انتقال علم لازم است. بنابراین اگر هموطنان ما در ایران کم کم امکان پذیراتر شدن را ایجاد کنند، شرایط انتقال پیام‌های ما مهیاتر خواهد شد.

در این میان ضمناً با نگاه دقیق می‌بینیم که سعدی نیز به همین دو قطب اشاره کرده است. بدین صورت که با آموختن علوم (اموری که کانون مهندسين انجام داده است) زمان فرا گرفتن هنر و شعر فراهم آمده است. ما انسان‌ها برای اینکه نیازهای خود را برطرف کنیم گاهی نیاز به یاد خدا داریم، گاهی استفاده از علوم و گاهی استفاده از هنر و شعر.

زمانی درس علم و بحث تنزیل	که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایت	که خاطر را بود دفع ملالی
خدايست آنکه ذات بی نظيرش	نگردد هرگز از حالی به حالی

اما برای آموختن، مهمترین آموزش این است که باید مثل عاشق و معشوق یا مرید و مراد باشید. اگر می‌خواهید علوم فناوری و کارهای بزرگی که در کشورهای غربی، مانند کانادا انجام می‌شود توسط فرزندان شما پیگیری شود باید عقل و کمال با هم ترکیب شوند. مولانا این مفهوم را بسیار زیبا بیان می‌کند:

عقل گردی عقل را دانی کمال      عشق گردی عشق را دانی جمال

اگر برای هنر می‌روی بایستی با هنر الفت پیدا کنی چنان که می‌بینیم موسیقیدان‌ها چطور غرق در موسیقی می‌شوند و زندگی‌شان را وقف کارهای هنری خود می‌کنند. در زندگی کسانی که دنبال این مفاهیم می‌روند خود را وقف می‌کنند. چنان که مولانا این موضوع را به شکلی بالاتر بیان می‌کند. او می‌گوید برای اینکه حقیقت وجود چیزی ماورا الطبیعه درک کنی باید با آن چیز یکی بشوی:

پس قیامت شو قیامت را ببین      دیدن هر چیز را شرط است این

بنابراین آنهایی که در یک رشته‌ای که تسلط ندارند شما را نقد کنند، گفتار خود را با ناسزا همراه می‌کنند. نکته مهم این است که به حرف‌های آنها نباید توجه کرد. فقط باید به حرف کسانی توجه کرد که همه وجودشان با خود یکی شده است. این بدان معنا است که باید در هر زمینه‌ای با صبر به سوی یادگیری آن پیش رفت. متأسفانه نکته فراگیری که در همه جای دنیا به خصوص در ایران وجود دارد این است که در یادگیری عجله می‌کنند و تصور می‌کنند که به مطالب یاد گرفته اشراف کامل دارند. حال ممکن است که در این امر هیچ عمدی هم نداشته باشند. می‌خواستم عرض کنم به موقعیت بسیار والایی در دنیا پیش آمده که کشورهای که به اصطلاح عقب مانده بودند بدلالی آنها می‌تواند به سرعت پیشرفت کنند. دیده شده که چقدر جوان‌های کشورهای دیگر در کانادا در حال تحصیل هستند. نکته بسیار مهم در مورد جوانان ایران این است که از گنجینه‌ای اینترنت که در اختیار آنها قرار گرفته است به نحو احسن و برای حرکت‌های مفید استفاده کنند.

شاید هنر به نظر خیلی‌ها جز ملزومات زندگی محسوب نشود اما من اعتقاد دارم که اینطور نمی‌باشد. مثلاً مسعود سعد سلمان می‌گوید اگر هنر و ادبیات نبود من زنده نمی‌ماندم. این شاعر بزرگ با این استعداد بلند سیزده سال را در حبس گذرانده بود.

"که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید" همین را عالمان کیهان‌شناسی قرن ۲۰ گفته‌اند. اوایل قرن ۲۰ یک کشیش بلژیکی که ریاضیدان هم بوده است این مطلب را بیان کرده است که دنیا ناگهان پدید آمده و چگونه

بوجود آمده است. البته این تئوری علمی او است و گفت از یک نقطه پدید آمده است. به شعر فردوسی نگاه می-کنیم، البته نمی‌خواهم بگویم که فردوسی مانند این آقای کشیش ریاضیدان، عالم بود. "پدید آمد این گنبد تیزرو" پدید آمد یک عصاره ناگهانی در آن است، ناگهان پدید آمد این گنبد تیزرو: چون کهکشان‌ها را امروز نگاه می‌کنند، می‌گویند که کهکشان‌ها به سرعت از هم می‌گریزند، علم ثابت کرده، آزمایش نشان داده است که سرعت یا شتابی که امروزه کهکشان‌ها از هم می‌گریزند، مقداری بیشتر از دیروز می‌باشد. بنابراین این آقای ریاضیدان مثلاً در ۸۰، ۹۰ سال پیش به تئوری انفجار بزرگ (Big Bang) اشاره کرده است. اگر دیروز کوچکتر بوده، روز پیش کوچکتر، بنابراین اگر به عقب برگردیم و با کامپیوتر حساب کنیم، به ۱۴ میلیارد سال گذشته می‌رسیم. حالا این ممکن است کم یا زیاد شود ولی اصل مطلب ثابت است.

دو نکته در اینجا قابل توجه است؛ یکی اینکه عصاره این موضوع از همان جایی است که دیروز کهکشان‌ها از آنجا با سرعت کمتر در حال تحول بوده‌اند و امروز در حال حرکت سریع‌تر هستند. بنابراین روزی انفجار بزرگ رخ داده که قبل از آن حرکتی وجود نداشته است. مطلب دوم درباره مفهومی است که وراي ظاهر شعرهای فردوسی وجود دارد. این بدان معنی است که شعرهای فردوسی فرای کشتی گرفتن و جنگ کردن است. اینجانب دو جلد کتاب در رابطه با پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی نگارش کرده‌ام. من تا این ۱۵، ۱۶ سال پیش درس علمی می‌گفتم. حالا که کنار رفتم، تصمیم گرفتم خدمتی به ایران و جوان‌های ایرانی انجام دهم، از این رو خواندن این کتاب‌ها را به عزیزان توصیه می‌کنم. فردوسی چقدر زیبا می‌گوید:

نه گشت زمانه بفرسایدش      نه آن رنج و تیمار بگزایدش

نه گشت زمانه بفرسایدش یعنی همان‌گونه که در طی سالیان طولانی از عمر جهان حوادث گوناگونی رخ داده است و هزاران نفر در جنگ‌ها کشته شده و ویرانی‌های زیادی پدید آمده‌است، هنوز عالم به حیات و حرکت خود ادامه می‌دهد. بنابراین این توصیف حاوی تعریف علمی مطلبی بلند و حقیقی است. من باور دارم که هرکس توانایی خواندن دارد، باید شاهنامه، حافظ و سعدی را بخواند و قدری هم بر آن تأمل کند. بخصوص داستان رستم و اسفندیار را بخواند. اینجانب مطلبی را تحت عنوان داستان رستم و اسفندیار نگارش کرده‌ام که امیدوارم زنده بماند و تا پایان امسال در تهران چاپ کنم. در داستان رستم و اسفندیار، رستم نمونه یک جوانمرد و پهلوان بزرگ ایرانی است و کار او مردمی و جهان پهلوان است. در اسطوره‌ها در زمان او یک جهان پهلوان دیگر وجود دارد، به نام اسفندیار. اسفندیار پسر گشتاسب پادشاه ایران زمین است و ولیعهد هم هست و در حقیقت اسفندیار سودای فرمانروایی نظامی هم دارد

چون که پدرش بزرگ ارتش داران است. علاوه بر این، اسفندیار یک بزرگی و امیری مذهبی هم با خود دارد، چرا که در افسانه‌ها این طور آمده که زرتشت در زمان گشتاسب ظهور میکند و گشتاسب هم دین بهی را می‌پذیرد و پسرش را هم رویین تن می‌کند. نکته اصلی در این است که در این اسطوره‌ها، شخصیت اسفندیار یک رنگ مذهبی هم دارد. پدرش آزمند است و می‌خواهد پادشاهی خودش تداوم پیدا کند و تاج و تخت به این زودی به ولیعهدش نرسد. بنابراین بعد از بهانه‌های گوناگون به پسرش می‌گوید اگر تو رستم را دست بسته بیاوری، تو را جانشین خودم می‌کنم. اما سوال در این است که دست بسته چرا؟ برای اینکه ایران یک ابر قدرتی بود در آن زمان، و سیستان در دست دستگاه زال و رستم بود. آنها از قرار معلوم اینجور که در افسانه‌ها آمده است از زمانی که لهراسب کشته شد و گشتاسب سر کار آمد کمی به حکومت مرکزی بی‌اعتنایی می‌کردند، در صورتی که در دوران پادشاهان کیانی، نسبت به آنها خیلی اظهار ارادت و کمک می‌کردند. بنابراین به این بهانه گشتاسب دلش پر بود و پسرش را ترغیب می‌کند و می‌گوید تو برو به آنجا و علت اینکه می‌آید با رستم صحبت می‌کند در باب همین موضوع است. اصل این داستان هزار و پنجاه بیت است که هرچه تلاش کردم که آن را خلاصه تر کنم، از آنجا که دقیق و موجز نوشته شده، دیدم نمیتوان آنرا کوتاهتر کرد و این نمونه سخندانی فردوسی است. به هر حال این دو با هم صحبت می‌کنند. در این صحبت، اسفندیار رستم را تحقیر می‌کند، چون خود را نماینده شاه و پیغمبر میدانند و به این ترتیب اندکی پا را فراتر می‌گذارد. اسفندیار به رستم می‌گوید:

که دستان بد گوهر از دیو زاد      به گیتی فزون زین ندارد نژاد

آن زمان نژاد خیلی مهم بوده است بنابراین می‌خواهد بگوید که نژاد تو کسی نیست. به گیتی فزون زین ندارد نژاد: اسفندیار از جای بلند و از جایگاه پسر شاه صحبت میکند، رستم که می‌بیند او خیلی با گستاخی جواب می‌دهد، می‌گوید:

مرا بود این مرز و آباد بوم      که گشتاسب آهنگری بُد به روم  
چه نازی بدین تاج گشتاسبی      بدین تازه آیین لهراسبی

تصور کنید شما در ایران خدمت می‌کنید و مثلاً یک آمریکایی یا ایرانی می‌آید و از آنجا که مدرکی از هاروارد یا دانشگاه تورنتو و یا جاهای دیگه گرفته است، برای خود ارجحیتی قائل می‌شود در صورتی که این بزرگی باید به ریشه وجودی وارد شود. شرایطی که تو را جذب کرده و تو خودت را روی اینها بزرگ کردی:

"چه نازی به این تاج گشتاسبی"، بعد می‌گوید که "ز من هر چه خواهی تو پیمان کنم"، تو هر چی می‌خواهی من به تو می‌دهم: ثروت، مقام، تو را می‌برم و خودم پادشاهت می‌کنم و تاج ایران را سرت می‌گذارم. همه این کارها را برایت می‌کنم و یک کار را نمی‌کنم و آن اینکه بند بر پای خود نمی‌گذارم که نشان از دست دادن آزادی من هست.

مگر بند کز بند عــــاری بود  
شکستی بود زشــــت کاری بود  
نیــــند مرا بند بر پای کس  
که روشن روانم بر این است و بس

باید به شما یادآوری کنم که سیستان در آن زمان غنی‌تر از ایران ابر قدرت بوده است. چون رستم جنگ‌هایی که می‌کرد مال زیادی بدست می‌آورد. ضمناً در شاهنامه اشاره‌هایی هست که او مال دوست بوده است. بزرگی شاهنامه این است که ضعف‌های قهرمان‌ها را هم نشان می‌دهد. فردوسی بینش عجیبی دارد، هنرها و ضعف‌ها را همزمان نشان می‌دهد. به هر حال رستم می‌گوید که من هر چه بخواهی به تو می‌دهم ولیکن استقلال خودم را نمی‌توانم بدهم. استقلال حرف امروز ماست و او می‌گوید: نبیند مرا بند بر پای کس، نمی‌گوید مذهبم گفته، نمی‌گوید پدرم گفته. "که روشن روانم در این است و بس" یعنی من خودم اینطور می‌خواهم.

در کتابی که به عنوان شعر سنتی معاصر نوشته‌ام، از بعضی از شاعران معاصر در آن صحبت شده است. البته اینجا نوشتم سنتی به این معنی که شعر نو خودش یک داستان مفصلی است. چون اینجا صحبت شد که هر کدام از ما یک استعداد طبیعی داریم. بدبختی ایران این است که استعدادها پرورش پیدا نمی‌کرد و جو فرهنگی‌اش ضعیف بوده است. جو فرهنگی ایران ۴۰۰ سال رکود داشته و از زمان شاه عباس به بعد تا زمان مشروطیت را کد بوده است. اگر مشروطیت را مستثنی کنیم، باید بگوییم ایران ۳۰۰ سال در رکود بوده است.

برای رکود فرهنگی ایران البته کتاب‌ها نوشته‌اند، مقالات می‌نویسند، جنگ‌ها را می‌آورند، سیاستمداران را تنبیه می‌کنند ولی من یک دلیل اضافه کرده‌ام بر این دلیل‌ها و آن را برای شما عرض می‌کنم که به اصطلاح دست خالی نیامده باشم. به عقیده من یک دلیل بزرگی که رکود ۳۰۰ سال ایران را در پی آورد، بی‌خبری از جهان بود. اینکه عرض می‌کنم شما را ستایش می‌کنم، شما از سفرایی هستید که از جهان، اطلاعات پیدا می‌کنید، خبر می‌گیرید، جهان غرب را می‌شناسید و غرب را به آنها [مردم ایران] آنطوری که هست، برادرانه، پدرانانه، عالمانه نشان می‌دهید و دلیلی که علاوه بر دلیل‌های دیگر به شما عرض می‌کنم این است که در قرن هفدهم در اروپا انقلاب عظیمی پدیدار شد. این انقلاب عظیم کم‌کم انقلاب ماشینی را پدید آورد که صنعتی و ماشینی شدن اروپا را باعث شد. این انقلاب عظیم بود که ۱۴۰۰ سال از زمان بطلمیوس، علماء هیات بطلمیوس را دنبال می‌-

کردند، یعنی خورشید به دور زمین می‌گردد. این یک تفکری بود که خیلی خود پرستی‌ها در دنبالش آورد که بشر مهمترین است و دنیا مرکزش زمین است. این نظریه را گالیله، کپلر، کپرنیک در همان اوایل صده ۱۷، ۱۶۰۵ شکستند و با تجربه نشان دادند که این طور نیست، خورشید دور زمین نمی‌گردد و زمین مرکز دنیا نیست، و بعکس زمین و منظومه شمسی به دور خورشید می‌گردند. این خبر بسیار مهم را ایران [در آن برهه] نشنید. اما در ۵۰ سال اخیر ایران یک تکانی خورده، و تحصیل کرده‌هایی که [به غرب] آمدند و رفتند و تلاش کردند، در این مسیر کمک کرده اند. امروز وسیله بسیار فراهمتر از ۴۰۰ پیش هست و از مهمترین آنها وسایل نقلیه و اینترنت هست. اما کسی اگر بتواند این جوانان را هشیار کند که از این امکانات استفاده بهینه بکنند، کار مهمی صورت گرفته است.

در صد تا دویست سال اخیر، در غرب بزرگان زیادی پیدا شدند. ماکسول انگلیسی تمام مسایل مخابرات را زیرو رو کرد، ادیسون و فورد در آمریکا کارهای بزرگ کردند. هانری پانکره (Henri Poincaré) ریاضیدان در فرانسه کار بسیار بزرگی کرد که بعد از چند سال با انیشتین جایزه نوبل گرفت. حتی گوته در آلمان و در ادبیات درخشان بودند.

[در تالیف کتاب و] در انتخاب اشعار، من شعر شاهان و جنگ‌آوران را کنار گذاشتم. سلیقه من هم سلیقه مطلق که نمی‌باشد و قدر مسلم خیلی هم اشتباه در آن هست. در شعرا هم خیلی‌ها را کنار گذاشتم ولی از بزرگانی که نتوانستم کنار بگذارم، خراسانی نامدار ملک الشعراى بهار بود. در این ۶۰، ۷۰ سال که در موضوع شعر و ریاضی بسیار کار کرده‌ام، موضوع بهار را خیلی بزرگ‌تر از آنچه که هست تشخیص دادم. این ملک الشعراى بهار زمانی هم در حبس رضاشاه بود و در آن زمان من در دبیرستان بودم و یادم هست. فروغی رئیس الوزرا بود و اهل شعر و ادب. در زمان حبس بهار، به او گفت یک شعری بگو و بهار هم این غزل‌واره را سرود:

قصر سلطان امن‌تر از کلبه درویش نیست  
 قادر آن سلطان کزو قلب فقیری ریش نیست  
 گو بریز آن خون که مقدار نگینی بیش نیست  
 و ر دلت با من بود زندان کم از تجریش نیست  
 متر از زندان نای و قلعه بندیش نیست  
 قاتل من در جهان جز عشق کافرکیش نیست

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست  
 طاهر آن دامن کزو دست امیدی دور نه  
 گر ز خون من ننگین شاه رنگین می‌شود  
 گر دلت با من نباشد قصر تجریش است بند  
 من نیم سلمان و بو احمد ولی زندان من  
 بر کس ای قاضی منه بهتان به خون من از آنک



منظورش عشق به وطن و ایران هست. به هر حال، این را طبیعتاً در کتاب من می‌توانید دنبال بفرمایید. ملک الشعرای بهار شصت و چند سال بیشتر عمر نکرد و اواخر عمر، خود او یعنی در دهه ۳۰ برای معالجه سل به سوئیس رفته بود. جوان‌ترین دخترش به اسم پروانه هم با او رفته بود. پروانه بهار تنها فرزندی از بهار هست که در آمریکا زندگی می‌کند. در آن کتاب نوشتم که طبیعی است بهار شعر آزادی زیاد می‌گفته‌است. [به طور مثال در یکی از آنها بهار چنین می‌گوید:

... ای آزادی خجسته آزادی	از وصل تو روی بر نگردانم
یا آنکه مرا به نزد خود خوانی	یا آنکه تو را به نزد خود خوانم
در عرصه گیر و دار آزادی	فرسود به تن، درشت خفتانم

وقتی شما ۵۰ سال معلمی کنید و یک خورده هم با ریاضیات آشنا باشید، کمی اندازه‌گیری شما بهتر می‌شود. گمان می‌کنم که نظیر این سخنان از بهار و مسعود سعد در ادبیات کشورهای غربی کم پیدا می‌شود. عرض می‌کردم که این پروانه خانم بهار جوان بود و پدرش هم در حال مرگ بوده است، طبیعتاً شعرهای پدر برایش آسان نبوده است ولی او می‌آید و در آمریکا زندگی می‌کند. خودش و بچه‌هایش به دانشگاه می‌روند. در ۱۹۶۰ سیاه‌ها چون با سفیدها مساوی نبودند مرتب داد و فریاد بود. مارتین لوتر کینگ اعلام کرد که من در زمانی مشخص از محل زندگیم پیاده می‌آیم تا واشنگتن، برای احقاق حق نژاد خودم. پروانه خانم واشنگتن بود و یک خدمه سیاه داشته است. آن خدمه سیاه به او می‌گوید که من می‌خواهم چند روز مرخصی بروم. او می‌گوید که برای کمک به لوتر کینگ ما یک ثلث حقوقمان را معمولاً به کلیسا می‌دهیم. از این رو این [پروانه] خانم مقداری آگاه می‌شود که چه چیزی دارد صورت می‌گیرد و او هم در منزل یکی از بستگان همان خدمه سیاهش، یک یا دو شب می‌ماند و با آنها همراه می‌شود.

من اینجا فکر کردم که به جای آن شعرهای بلند آزادی ملک الشعرای بهار که مانوس شدن با آن آسان نیست یک شعر از مولانا را پیدا کنم. مولانا می‌فرماید:

جان هر یک مرده‌ای از گور تن	برجهد ز آوازشان اندر کفن
مطلق آن آواز خود از شه بود	گر چه از حلقوم عبدالله بود
خواه از نور پسین بستان تو آن	هیچ فرقی نیست خواه از شمعدان

صدای حق، حق به معنای علمی، از تمام موجودات زنده زمین برمی آید، و این طبیعت و حقیقت است. سپس برای راهنمایی مستمعین دلیل می آورد که اگر شما چراغ را می‌خواهید که از آن نور بگیرید، باید به ندای طبیعت گوش فرا دهید. بنابراین اگر آن صدای حق را بشنوید بیدار خواهید شد. بنده فکر میکنم این ترجمه شعرهای بهار بوده است که آن دخترش پروانه را بیدار کرده است و بعد از پنجاه سال او را با جنبش سیاه پوستان همراه کرده است. اینها مختصری از مطالب هست که در این کتاب به رشته تحریر در آمده است.

چند دقیقه‌ای باز (گرچه شما را خسته کردم) نکاتی را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم در مورد این کتاب [نگاهی به شعر سنتی معاصر]. من تصور کردم طبیعتاً وقتی می‌گویم معاصر باید از دیگران هم نام ببرم. از بقیه معاصرین، هر کدام را در یکی دو صفحه نام برده‌ام ولیکن چون خانم سیمین بهبهانی با من یک مکاتباتی در قدیم داشتند، این بود که برای او حدود ۳۰ صفحه‌ای نوشتم.

نکته قابل ذکر دیگر این است که استعدادهای ایرانی بسیار وسیع هستند و شما هر جایی بروید، مهاجرین ایرانی در جای جای دنیا یک انجمنی درست کردند، در دانشگاه درس می‌دهند، مهندسین قابلی هستند، بازرگانان موفق و طبیب‌های حاذقی هستند. پس این نشان می‌دهد که استعدادها بوده و هست و این استعدادها هم دو قطب پرورش داده است. یکی قطب عقل و دیگری قطب عشق که یکی از این قطبهای عشق، قطب شعر بوده است. به عنوان نمونه یکی از شاعرانی که با من دوست بوده است شادروان رعدی اذرخشی می‌باشد که تبریزی بود و پدر و مادرش هم در زمان ناصرالدین شاه از تفرش به آنجا رفته بودند و این در ۱۷سالگی یکی دو غزل خیلی خوب گفته بود که در مجله‌ای چاپ شده بود و این در ذهن من مانده است. غزلش این بود:

خوش است ناله نای و نوای زیر و بمی	دمی خجسته و در صحبت خجسته دمی
ز سبزه فرشی و از سرو سایبانی سبز	ز می صبوحی و از ابر نوبهار نمی

این را باید به جوان‌های امروز بگوییم:

چرا به دفتر عشق ای خدای لوح و قلم	به غیر حیرت و حسرت نمی‌زنی رقمی
-----------------------------------	---------------------------------

جوان‌ها خدای لوح و قلم هستند، لوح دارند، قلم دارند، اینترنت دارند:

به عشق کوش که در خاطر تو ره نکند	نه ماجرای وجودی نه وحشت عدمی
به غیر آنکه مرا یار غمگساری نیست	به خاطر غم نبود از زمانه هیچ غمی

اسیر شد دل رعدی به یک نگاه و عجب      ز شیرگیری چشمان آهوی — حرمی

چون رعدی در پاریس به من گفتم که این غزل را در هجده سالگی گفته و من دیدم که او چه استعداد بلندی دارد.

سعدی می گوید:

کمند سعدی اگر شیر بیشه صید کند      تو در کمند نیایی که آهوی حرمی

ولی شعر رعدی بر عکسش را می گوید. اگر از حافظ بخواهم شعری پیدا کنم آخرش یک چیزی می گوید که تقلید اینها نیست، تقلید شعر سعدی نیست. شعر بسیار زیبایی است و مفهومی است که چرا شعر من را نمی خردند و نمی خوانند. اگر حافظ اینجور ساده میگفت، مبتدل بود اما ببینید چقدر زیبا میگوید و تعریف و تحسین شاهانه ای میفرماید:

چرا به یک نی قندش نمی خردند آنرا      که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

رعدی قصیده‌های خوب دارد و پیش از من سفیر یونسکو در پاریس بود. آن موقع می‌بایستی که یک رئیسی برای یونسکو سازمان ملل انتخاب می‌شد و به رعدی از طرف دولت ما القا شده بود به کسی که آمریکا برای ریاست می‌خواهد، رای بدهد اما رعدی فرمان نپذیری کرد. او دید که نماینده ایتالیا می‌خواهد رئیس شود و به ایران و شرق هم خیلی علاقه دارد و او را برای این مقام سزاوارتر دید و به او رای داد. وقتی این کار را کرد معزولش کردند، آمد تهران یک مدتی به اصطلاح خانه‌نشین بود. در آن مدت یک قصیده بزرگ سرود که من یک قسمتی از آن را می‌خوانم. ببینید چه قصیده قشنگی سروده است:

هر چند روزگار به کامم نیست	شادم که ننگ همره نامم نیست
خورشید روشن هنرم را باک	زین برف پر فشانده به بامم نیست
تا خیمه سیاه ستم بر پاست	شادی به زیر سبز خیامم نیست
جز وحشتی ز اسم سنا بر دل	جز نفرتی ز رسم سلامم نیست
هر خام خامه را سخن چون موم	همسنگ گفته چو رخامم نیست

زان دم که دل چو جام جهان بین شد

بر لب فسانه جم و جام نیست

### پی نوشت:

سخنرانی پروفیسور رضا بسیار مورد توجه حاضران در جلسه قرار گرفت. ایشان در ادامه برنامه بعضی شعرهای بلند فارسی را شکافته و بررسی کردند و با فراخ نظری و شوخ طبعی اعضای انجمن مهندس را به وجد آوردند. متأسفانه به دلیل اشکالات فنی در دوربین ضبط برنامه، ادامه صحبت های ایشان ضبط نشده که از این بابت از همه دوستان پوزش میخواهیم.

ویدئو سخنرانی استاد فضل الله رضا در انجمن مهندس، در شبکه یوتیوب کانون به آدرس زیر در دسترس علاقمندان میباشد:



[www.youtube.com/watch?v=PXESc-pN6Hc](http://www.youtube.com/watch?v=PXESc-pN6Hc)

پیاده سازی متن و ویرایش: حمید دهکردی، هومن دهکردی و لادن فروغی

ویرایش نهایی: محبوب بلندی